

باطراحی عکس نوشته از آیات هر برنامه، سعی می‌کنیم به نحوی
قانون جبران را دوباره گنج حضور و آموزش‌هایی که دریافت
داشته‌ایم رعایت کنیم.

که تو آن هوشی و باقی هوش پوش
خویشتر را کم کن، یاوه مکوش

مولانا

مجموعه ایسات

به گردِ تو چو نگردم، به گردِ خود گردم

به گردِ غصّه و اندوه و بختِ بد گردم

مولوس، دیول، شمس، غزل شماره ۱۷۳۶



چو نیم مست من از خواب بَرَجَہم به صَبوح
به گِردِ ساقیِ خود طالبِ مدد گِردم

مولوس، دیوانہ شمس، غزل شماره ۱۷۳۶



به گِردِ لقمهٔ معدود خلق گردانند به گِردِ خالق و بر نقدِ بی‌عدد گِردم

مولوس، دیوانه شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

معدود: شمرده، مجازاً اندک و محدود

قوامِ عالمِ محدود چون ز بی‌حدی است
مگیر عیب اگر من برون ز حد گردم

مولوس، دیولک، شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

کسی که او لَحْدِ سینه را چو باغی کرد
روا نداشت که من بستۀ لحدِ گِردم

مولانا دیوانه شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

لَمَد: گور، آرامگاه



لحد چه باشد؟ در آسمان نگنجد جان ز پنج و شش گذرم، زود بر احد گردم

مولوس، دیو، شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

اگرچه آینه روشنم، ز بیمِ غبار

روا بُود که دوسه روز در نمدِ گرم

مولوس، دیولک، شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

نمد: مجازاً پوششی که آینه را با آن می‌پوشاندند

اگر گلی بُده‌ام، زین بهار باغ شوم
وگر یکی بُده‌ام، زین وصال صد گِردم

مولوس، دیو، شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

میانِ صورت‌ها این حسد بُود ناچار ولی چو آینه گشتم، چه بر حسدِ گردم

مولوس، دیولک، شمس، غزل شماره ۱۷۳۶



من از طویلۀ این حرف می‌روم به چرا ستور بسته نیّم، از چه بر وّتد گردم؟

مولوس، دیونک، شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

وّتد: میخ

خانه را من رُو فتم از نیک و بد
خانه ام پُرست از عشقِ احد

هر چه بینم اندر او غیرِ خدا
آن من نَبُود، بُودِ عکسِ گدا

مولوی، مثنوی

دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴ - ۲۸۰۵

قُوْتِ اصْلِیِّ بَشَرٍ، فُوْر خِداست قُوْتِ حِیْوَانی مِراو او را فاسزاست

مولوی، شوی، دقردوم، بیت ۱۰۸۳

گی پسندد عدل و لطفِ کردگار

که گلی سجده کند در پیشِ خار؟

جان چو افزون شد، گذشت از انتها

شد مُطیعش جانِ جملهٔ چیزها

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۳۲_۳۳۳۳

مولوی، مثنوی،
دفتر چهارم، بیت
۶۲۰_۶۲۲

مرغِ فتنه دانه بر بام است او
پر گشاده بسته دام است او

چون به دانه داد او دل را به جان

ناگرفته مر وِرا بگرفته دان

آن نظرها که به دانه می کند

آن گیره دان کاو به پا برمی زند

دو خواجه به یک خانه، شد خانه چو ویرانه

او خواجه و من بنده، پستی بُود و روغن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

بر عشق گذشتم من، قربانِ تو گشتم من

آن عید بدین قربان، یعنی بنمی‌ارزد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۷

عقلُ قربان کُن به پیشِ مصطفیٰ

حَسْبِيَ اللهُ كُوْهُ اللهُ كَفَى

مولوی، مثنوی، دفتر چہارم، بیت ۱۴۰۸

«أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ...»

«آیا خدا برای نگهداری بنده‌اش کافی نیست...؟»

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۶

«...قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ...»

«...بگو: خدا برای من بس است...»

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۸

پس جزای آن که دید او را مُعین ماند یوسف حبس در بَضْعِ سِنین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰۶

مُعین: یار، یاری‌کننده بَضْعِ سِنین: چند سال

«وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنَسَاهُ

الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ.»

«و (یوسف) به یکی از آن دو که می‌دانست رها

می‌شود، گفت: مرا نزد مولای خود یاد کن، اما

شیطان از خاطرش زدود که پیش مولایش از او

یاد کند، و چند سال در زندان بماند.»

قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۴۲

من نمی‌گویم مرا هدیه دهید بلکه گفتم لایقِ هدیه شوید

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

خفته از احوالِ دنیا روز و شب
چون قلم در پنجهٔ تَقْلِیبِ رب

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳

تَقْلِیب: برگردانیدن،
واژگونه کردن

بر سر گنج از گدایی مُردهام
زان‌که اندر غفلت و در پَردهام

مولوی،
مثنوی، دفتر

ششم، بیت ۴۳۲۳

مرغِ بی‌هنگام و راهِ بی‌رهی

مولوی،
مثنوی، دفتر

آتشی پُر در بُنِ دیگِ تهی

ششم، بیت ۱۲۲۶

راه بی‌رهی: راه بدون راه‌رونده، کنایه از بی‌راهه که هیچ‌کس ماضر نیست در آن

مرکت کند. مرغ بی‌هنگام: فرس بی‌محل

چيست تعظيم خدا افراشتن؟ خويشتن را خوار و خاكي داشتن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸

تعظیم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن

چون ز زنده مُرده بیرون می کند نفس زنده سوی مرگی می تند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰



جانِ جمله علم‌ها این است، این که بدانی من کی‌ام در یومِ دین

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۴

از هر جهتی تو را بلا داد
تا بازگشَد به بی‌جهاتت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

یومِ دین:
روزِ جزا، روزِ
رستافیز

بی‌جهات: موجودی
که برتر از جا و جهت
است، عالمِ الهی

سَبَبِ
حضور

سَبَبِ سَوْرَاخُكُنْ:

سَوْرَاخُكُنْدَهُ سَبَبِ

مُجِبِّ: مَجَابِهَا، پَرْدَهَا

دیده‌یی باید سبب سوراخ‌کن

تا حُجْب را بَرکَنَد از بیخ و بُن

تا مَسَبِّ بیند اندر لامکان

اَکْسَابِ: کَسَبِهَا

هرزه داند جهد و اَکْسَابِ و دکان

از مَسَبِّ می‌رسد هر خیر و شر

نیست اسباب و وسایط ای پدر

پنجم، بیت ۱۵۵۲_۱۵۵۴

خواب چون درمی‌رمد از بیمِ دلِق خوابِ نسیانِ گِی بُود با بیمِ حلق؟

مولانا، شورش، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۰



لَا تُؤَاخِذِ اِنِّ نَسِينَا شَدِ گَوَاه کِه بُودِ نَسِيَانِ بِه وَجْهِي هَمِ گَنَاهِ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۱

«... رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنِّ» «... ای پروردگار ما، اگر فراموش

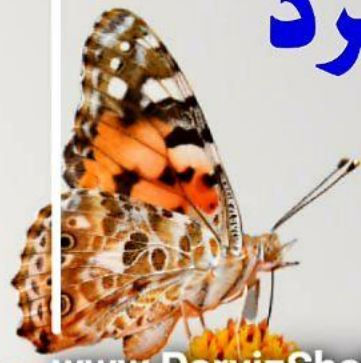
کرده‌ایم یا خطایی کرده‌ایم، ما
نَسِينَا اَوْ اَخْطَاْنَا...»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۸۶
را بازخواست مکن...»

زآن که استکمالِ تعظیم او نکرد

ورنه نسیان در نیاوردی نبرد

مولوی، شومی، دقت و نجوم، بیت ۴۱۰۲



نحسن شاگردی که با استاد خویش
همسری آغازد و آید به پیش
با کدام استاد؟ استاد جهان
پیش او یکسان هویدا و نهان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۷۸_۱۵۷۹



گل
حضور

مولوی،

مثنوی،

دفتر دوم،

بیت ۶۸۸

بازگرد از هست، سوی نیستی

طالبِ ربّی و ربّانیستی

ربّانی: خداپرست، عارف

بازگرد اکنون تو در شرحِ عدم

که چو پازهرست و پنداریش سم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۵

ز باغِ عشق طلب کن عقیده شیرین
که طبع سرکه فروش است و غوره افشاری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

هرکه او عاشق جسم است، ز جان محروم است
تلخ آید شکر اندر دهنِ صفرای

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

بیرون شدم ز آلودگی باقوّتِ پالودگی

اورادِ خود را بعد از این مقرونِ سبحانی کنم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

پالودن: صاف کردن، پای کردن،

چیزی را از صافی یا غربال رد کردن

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

پرویز شهبازی، برنامه ۹۶۵

آنچه
حضور

علتی بترز پندارِ کمال

نیست اندر جان تو ای ذودلال

مولوی، شومی، دقراول، بیت ۳۲۱۴

ذودلال: صامبِ ناز و کرشمه

www.ParvizShahbazi.com



در تگِ جو هست سرگین ای فتی
گرچه جو صافی نماید مر تو را

مولوی، مثنوی،
دفتر اول،
بیت ۳۲۱۹

فتی: جوان، جوان مرد

کرده حق ناموس را صد من خدید
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

مولوی، مثنوی،
دفتر اول،
بیت ۳۲۴۰

خدید: آهن

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟ نگر اولین قدم را که تو بس نکونهادی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)



به گردِ تو چو نگردم، به گردِ خود گردم

به گردِ غصّه و اندوه و بختِ بد گردم

مولوس، دیول، شمس، غزل شماره ۱۷۳۶



کارگاهِ صنّعِ حق چون نیستی ست

پس بُروینِ کارگه بی‌قیمتی ست

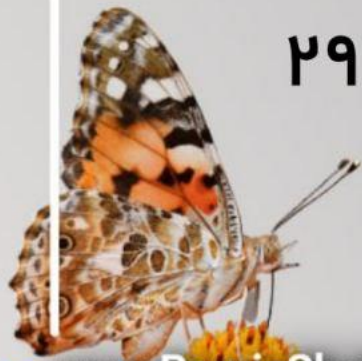
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

صنّع: آفرینش، آفریدن

ساخت موسیٰ قدس در، بابِ صغیر تا فرودآرند سر قومِ زحیر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

قومِ زحیر: مردمِ بیمار و آزاردهنده



مولوی، مثنوی، دفتر ششم،

بیت ۱۴۶۸-۱۴۷۰

جمله استادان پی اظهارِ کار
نیستی جویند و جایِ انکسار

لا جَرَمِ اسْتادِ اسْتادانِ صَمَد
کارگاهش نیستی و لا بُود

انکسار: شکسته شدن،
شکستگی، مجازاً خضوع و فروتنی

صَمَد: بی‌نیاز و پاینده،
از صفاتِ خداوند

هرکجا این نیستی افزون‌تر است
کارِ حق و کارگاهش آن سر است

پس در آ در کارگه، یعنی عدم
تا بینی صنّ و صانع را به هم

صنّ: آفرینش
صانع: آفریدگار

کارگه چون جای روشن دیدگی است

روشن دیدگی: روشن بینی

پس برونِ کارگه پوشیدگی است

رو به هستی داشت فرعونِ عنود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم،

بیت ۷۶۲-۷۶۴

لاجرم از کارگاهش کور بود

من از عدم زادم تو را، بر تخت بنهادم تو را آینه‌ای دادم تو را، باشد که با ما خو کنی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶



لیک حاضر باش در خود ای فتی

تا به خانه او بیابد مر تو را
فتی: جوان مرد، جوان

ورنه خِلْعَت را بَرَد او باز پس
که نیابیدم به خانه هیچ کس

خِلْعَت: لباس یا پارچه‌ای که
خانواده داماد به عروس
یا خانواده او هدیه
می‌دهند، مجازاً هدیه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳_۱۶۴۴

پس هنر آمد هلاکت خام را کز پی دانه نبیند دام را

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم،
بیت ۶۴۸_۶۵۰

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اتقوا

اتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه

دور کن آلت، بینداز اختیار

دی مُنَجَّمِ گَفت: دیدم طالعی داری تو سَعَد

گفتمش: آری ولیک از ماهِ روزافزونِ خویش

سَعَد: خجسته، مبارک

مه که باشد با مه ما؟ کز جمال و طالعش

نَحسِ اکبر، سَعَدِ اکبر گشت بر گردونِ خویش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷

گلاب
حضور

مولوی، مثنوی،
دفتر سوم، بیت
۱۲۹۶

اقبال: نیکبختی

مولوی، مثنوی،
دفتر دوم، بیت
۳۳۶۹

چون از آن اقبال شیرین شد دهان
سرد شد بر آدمی مُلکِ جهان
چند چندت گیرم و تو بی خَبر
در سَلاسیل مانده‌ای پا تا به سَر

سَلاسیل: زنجیرها، جمع سلسله

زنگِ تُو بر تُوَت ای دیگِ سیاه

کرد سیمای درونت را تباه

بر دلت زنگار بر زنگارها

جمع شد، تا کور شد زاسرارها

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۰_۳۳۷۱

قبض دیدی چاره آن قبض کن

بُن: ریشه

ز آن که سرها جمله میروید ز بن

بسط دیدی بسط خود را آب ده

چون برآید میوه، با اصحاب ده

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم، بیت

۳۶۳_۳۶۲

حکم حق گُسترد بهر ما بساط که بگوئید از طریق انبساط

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۲۶۷۰

بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

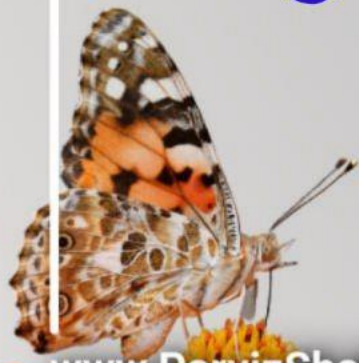


چون که قبضی آیدت ای راهرو آن صلاحِ توست، آتش دل مشو

قبض: گرفتگی، آتش دل: دل سوخته، ناراحت

دلتنگی و رنج و پریشان حال

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴



شاد آن صوفی که رزقش کم شود

آن شبه‌ش در گردد و او یم شود

شبه: شبه یا شَبَق، نوعی سنگ سیاه و بَرّاق یم: دریا

ز آن چرای خاص هرکه آگاه شد

او سزای قرب و اجری‌گاه شد

چرا: نفقه، مواجب، مستمری اجری‌گاه: در این جا پیشگاه الهی

مولوی،
مثنوی، دفتر
چهارم، بیت
۱۸۶۰_۱۸۶۱

نقصان: کمی، کاستی،
زیان

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم، بیت

۱۸۶۳_۱۸۶۲

ز آن چرایِ روح چون نقصان شود

جانش از نقصانِ آن لرزان شود

پس بداند که خطایی رفته است

که سَمَن زارِ رضا آشفته است

سَمَن زار: باغ یاسمن و جای انبوه از درخت یاسمن،

آن جا که سَمَن روید.

چون رهیدی، شکرِ آن باشد که هیچ سویِ آن دانه نداری پیچ پیچ

مولوس، شومر، دقتر سوم، پیت ۲۸۸۰

پیچ پیچ: فَمَ در فَمَ و سفت پیچیده



ترس و نومیدیت دان آوازِ غول می‌گشد گوشِ تو تا قَعْرِ سُفول

سُفول: پستی

هر ندایی که تو را بالا کشید

آن ندا می‌دان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را حرص آورد

بانگِ گرگی دان که او مَرْدُمِ دَرْد

گلاب
حضور

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم، بیت

۱۹۵۷_۱۹۵۹

ترک کن این جبر را که بس تهی ست
تا بدانی سِرِّ سِرِّ جبر چیست

ترک کن این جبرِ جمعِ مَنبَلان
تا خبر یابی از آن جبرِ چو جان

مَنبَل: تنبل،
کاهل، بیکار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۷ _ ۳۱۸۸

هرکه ماند از کاهلی بی شکر و صبر
او همین داند که گیرد پای جبر

هرکه جبر آورد، خود رنجور کرد
رنجور: بیمار
تا همان رنجوری اش در گور کرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸ _ ۱۰۶۹

گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ رنج آرد تا بمیرد چون چراغ

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۰۷۰

لاغ: هزل و شوخی. در این جا به معنی بددلی است.
«رنجوری به لاغ» یعنی خود را بیمار نشان دادن، تمارض

توز طفلی چون سببها دیده‌ای
چفسیده‌ای:
در سبب از جهل برچفسیده‌ای
چسبیده‌ای

با سببها از مُسبب غافل
سوی این روپوشها زآن مایلی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳ - ۳۱۵۴

جمله قرآن هست در قطع سبب عز درویش و هلاک بولهب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰

بعد از این حرفی است پيچاپیچ و دور

با سلیمان باش و دیوان را مشور

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۳۲

رویِ نفسِ مطمئنّه در جسد زخمِ ناخن‌هایِ فکرت می‌کشد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۷

«يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ، ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً.»

«ای روح آرامش‌یافته، راضی و مرضی

به سوی پروردگارت بازگرد.»

قرآن کریم، سوره فجر

(۱۹)، آیه ۲۷-۲۸

فکرتِ بد ناخنِ پُر زهر دان می خراشد در تعمقِ رویِ جان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۸

تعمق: دوران‌دیشی و کنج‌کاوی، در این جا
به معنی دنباله‌روی از عقلِ جزئی است



مَدَّت: سرگین،

مدفوع

عُقده: گره

تا گشاید عُقدهٔ اِشکال را
در حَدَث کرده‌ست زَرین بیل را

مُنتهی:

عقده را بگشاده گیر ای مُنتهی

به پایان رسیده،

کمال یافته عقده‌ای سخت است بر کیسهٔ تهی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۹-۵۶۰

در گشادِ عُنْدَه‌ها گشتی تو پیر

عَنْدَه چندی دگر بگشاده گیر

عَنْدَه‌های کآن بر گَلوِیِ ماست سخت

که بدانِی که خَسِی یا نیک‌بخت

فَس: فار،
فَشاک، پست
و فرومایه

مُلوی، مثنوی، دفتر
حَلِّ این اِشکال کُن گر آدمی

پنجم، بیت ۵۶۱_۵۶۳
خَرَج این کُن دَم، اگر آدم‌دَمی

چو نیم مست من از خواب بَرَجَہم به صَبوح
به گِردِ ساقیِ خود طالبِ مدد گِردم

مولوس، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶



آگاه شد: در این جا

یعنی به هوش آمد،

از مستی خارج شد.

أَعْجَمِي تُرْكِي سَحَرِ آگَاهِ شَد

وَز خُمَارِ خَمَرٍ، مُطْرِبِ خَوَاهِ شَد

مُطْرِبِ جَانِ مونسِ مَسْتَانِ بُود

نُقْلِ و قوتِ و قُوَّتِ مَسْتِ آنِ بُود

خُمار: رنجی که پس

از رفتن مستی

شراب حاصل شود.

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم،

بیت ۶۴۳_۶۴۵

مُطْرِبِ ایشَانِ رَا سَوِي مَسْتِي كَشِيد

بازِ مَسْتِي از دَمِ مُطْرِبِ چَشِيد

طاق و طُرْم:
جلال و شکوه
ظاهری

خلق را طاق و طُرْم عاریتی است
امر را طاق و طُرْم ماهیتی است

از پی طاق و طُرْم خواری گشند
بر امیدِ عِزِّ در خواری خوشند

مولوی، مثنوی،
دفتر دوم،
بیت ۱۱۰۳-۱۱۰۴

اندرین ره ترک کن طاق و طُرُنْب

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۱۴۲۹

تا قلاووزت نجنبد تو مَجْنِب

طاق و طُرُنْب:

جلال و شکوه ظاهری
صد دریغ و درد کین عاریتی

قلاووز:

پیشرو لشکر

اُمّتان را دور کرد از اُمّتی

عاریتی: قرضی مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۸

پس جزای آن‌که دید او را مُعین ماند یوسف حبس در بَضْعِ سِنین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰۶

مُعین: یار، یاری‌کننده

بَضْعِ سِنین: چند سال

«وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ.»

«و (یوسف) به یکی از آن دو که می‌دانست رها می‌شود، گفت: مرا نزد مولای خود یاد کن، اما شیطان از خاطرش زدود که پیش مولایش از او یاد کند، و چند سال در زندان بماند.»

قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۴۲

پس ادب کردش بدین جرم اوستاد که مساز از چوپِ پوسیده عماد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۳

عماد: ستون، تکیه‌گاه

چه لطیفی و ز آغاز چنان جباری
چه نهانی و عجب این که در این غوغایی

آفتابی، که ز هر ذره طلوعی داری
کوهها را جهتِ ذره شدن میسای

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

آن خواجه اگرچه تیزگوش است
استیزه‌کن و گران‌فروش است

من غِرّه به سُست‌خنده او
ایمن گشتم که او خَموش است

سُست‌خنده:
تبسم، لبخند

هش دار که آب زیر گاه است
بحری‌ست که زیر گه به جوش است

مولوی، دیوان شمس

غزل شماره ۳۸۰

چو آب آهسته زیر گه درآیم به ناگه خرمین گه در ربایم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۲۴



نیزه به دستم داد شه، تا نیزه‌بازی‌ها کنم
تا کی به دست هر فسی من رسمِ چوگانی کنم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

ساقیِ باقی‌ست خوش و عاشقان
خاکِ سیه بر سرِ این باقیان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

به گِردِ لقمهٔ معدود خلق گردانند به گِردِ خالق و بر نقدِ بی‌عدد گِردم

مولوس، دیوانه شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

معدود: شمرده، مجازاً اندک و محدود

دشوارها رفت از نظر، هر سد شد زیر وزبر
بر جای پا چون رُست پَر، دوران به آسانی کنم

در حضرتِ فردِ صمد، دل گی رَوَد سویی عدد؟
در خوانِ سلطانِ ابد، چون غیرِ سر خوانی کنم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱


مجموع همه‌ست شمس تبریز حق است که من عدد نخواهم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

چون بُوَد ای دلشده چون؟ نقد بر از کُن فَيَكُون

نقدِ تو نقد است کنون، گوش به میعاد مِدِه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۴

A sunset over the ocean with a small white object on the horizon.

برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com